

تأثیر فرمانده در تحول روحی رزمنده‌ها

ما مدعیان صف اول بودیم



حضور لوطی‌ها و دانشمندی‌ها در جبهه چندان هم بی‌دردسر نبود. نه تنها رزمنده‌ها که حتی اغلب فرمانده‌ها هم تحمل حضور این دسته از آدم‌ها در جبهه را نداشتند. حاج قاسم صادقی از هم‌زمان شهید ضرغام درباره عکس‌العمل فرمانده‌ها می‌گوید: «یک طیف از فرماندهان از اینها دوری می‌کردند، ولی بعضی فرمانده‌ها با اینها کنار آمدند. مثل شهید سیدمجتبی هاشمی که خودش جزو همین لوطی‌ها بود و مرام‌شان را می‌شناخت. چند نفر معتاد آمدند و سیدمجتبی اینها را پخش کرد تا باتوق درست نکنند. اینها بعداً اعتراض کردند که ما می‌خواهیم با هم باشیم. سیدمجتبی موافقت کرد، ولی رفته رفته جو جبهه رویشان تأثیر گذاشته بود و آنها را به راه راست کشانده بود. بعداً سیدمجتبی در خط پداقتی گفت:

«ما مدعیان صف اول بودیم/ از آخر مجلس شهدا را چیدند.»

همشهری پایداری



راحله صبوری نویسنده کتاب یک شهید داش مشتقی

سبک زندگی اینگونه افراد هنوز ادامه دارد

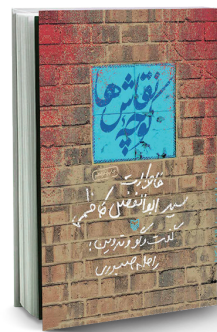
کتاب «کوچه نقاش‌ها»، مجموعه خاطرات سیدابوالفضل کاظمی از رزمندگان دفاع مقدس و فرمانده گردان میثم است که در ۲۸ آذرماه سال ۱۴۰۱ به یاران شهیدش پیوست. این کتاب حاصل ۳ ماه مصاحبه راحله صبوری با سیدابوالفضل کاظمی است که برای هفدهمین بار توسط سوره مهر منتشر شده است. «کوچه نقاش‌ها» در برگزیده زندگینامه شهید کاظمی از دوران کودکی تا پایان سال ۱۳۶۷ و با تمرکز بیشتر بر سال‌های حضور او در جبهه‌های دفاع مقدس است. راحله صبوری، نویسنده کتاب کوچه نقاش‌ها درباره نوشتن این کتاب می‌گوید: «سیدابوالفضل نماینده یک فرهنگ و یک سبک زندگی بود که هنوز ادامه دارد. این فرهنگ با زبان خاطره، بدون بزرگ‌نمایی و شعارزدگی، در دفتر ادبیات پایداری ثبت و ماندگار شد. این نکته را هم لازم است بگویم، به عنوان مصاحبه‌کننده و تدوینگر هیچ وقت قصد تبلیغ یا تحمیل این سبک زندگی یا طرز تفکر را به مخاطب نداشتم. بلکه فقط کار حرفه‌ای‌ام را از بابت ثبت تاریخ شفاهی جنگ انجام دادم و قضاوت را به عهده خوانندگان و آیندگان گذاشتم.»

نویسنده کتاب کوچه نقاش‌ها در ادامه می‌گوید: «کتاب کوچه نقاش‌ها غیر از اینکه شناسنامه گردان عملیاتی میثم است تاریخ اجتماعی جنگ و بخشی از فرهنگ عامیانه ما را که رو به فراموشی گذاشته نشان می‌دهد. نسل جوان و نسل امروز هم اگر به ادبیات پایداری علاقه‌مند باشند، با خواندن این کتاب می‌توانند بخش مهمی از تاریخ جنگ را بیابند.»

راز جاودانگی او این بود که نقاب بر چهره نداشت

او در ادامه به شخصیت سیدابوالفضل اشاره کرده و می‌افزاید: «بین هم‌زمان و هم‌رده‌های خود شخصیت قابل توجهی بود؛ علاقه‌مندان و کسانی که او را می‌شناختند، از خیلی جهات او را الگوی رفتاری خود قرار می‌دهند. او جلوه کاملی از یک جوانمرد بود؛ جوانمردی که همیشه در کتاب‌ها خوانده‌ایم و امروزه فکر می‌کنیم افسانه است اما در واقعیت وجود ایشان می‌شد این ویژگی پهلوانی و جوانمردی را مشاهده کرد. او درستکار بود و درست زندگی کرد و سعی کرد از کودکی خودش را در فضای سالم رشد دهد. جسارت، شجاعت، حق‌گویی، روحیه مطالبه‌گری و دفاع از مظلوم، ایثار و از خودگذشتگی از ویژگی‌های جوانمردان است که مرحوم سیدابوالفضل هم این فضایل را داشت.»

این نویسنده در پایان به نکته جالبی اشاره کرده می‌گوید: «راز جاودانگی او این بود که نقاب بر چهره نداشت. خودش بود و از بیان خودش حتی اگر برای بعضی‌ها خوشایند نبود، هیچ ترس و واهم‌های نداشت. او نماینده نسلی بود که برای هدف و آرمانش خالصانه جنگید و از همه داشته‌هایش گذشت. آرزوی او بودن در کنار رفقای شهیدش بود و حالا به آرزوی رسید.»



با شنیدن نام او به یاد گردان لوطی‌ها می‌افتیم؛ گردانی که در کنار بی‌نظمی‌هایش یکی از بهترین گردان‌های خط‌شکن بود. سیدابوالفضل کاظمی متولد کوچه نقاش‌ها در خیابان خراسان و فرمانده گردان میثم لشکر ۲۷ محمدرسول الله(ص) در دوران دفاع مقدس بود. آقا سید یک ویژگی مهم و بارز داشت که او را از فرماندهان دیگر مجزای می‌کرد. او در گردانی خدمت کرد و پایه‌گذارش بود که به گردان لوطی‌ها معروف شده بود.

فرناز ایزدین روزنامه‌نگار

یادی از سیدابوالفضل کاظمی

پایه‌گذار گردان لوطی‌ها

شهید چمران، در چه چیزی جدیدی از زندگی را باز کرد

ابوالفضل کاظمی، در کنار شهید دکتر مصطفی چمران و در گروه شهید اصغر وصالی با عنوان «دستمال سرخ‌ها» در کردستان فعال بود. با شروع فعالیت ضدانقلاب در کردستان، همراه شهید قاسم دهباشی و شهید محمد بر جردی به کردستان رفت. آنان همچنین به گروه شهید چمران در درگیری‌های سنندج و پاوه پیوستند. کاظمی سال ۱۳۶۵ فرماندهی گردان میثم را برعهده گرفت و همراه شهید اصغر ارسنجانی در عملیات‌های کربلای ۵ و ۸ حضوری فعال داشتند. او در دوره‌های مختلف زندگی، تجربه‌های متعدد و متنوعی داشت. نکته مهمی که زندگی آقا سیدابوالفضل کاظمی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، ارتباط او با قاسم دهباشی است. این آشنایی باعث ایجاد تغییرات زیادی در آقا سید و دوستانش می‌شود، به گونه‌ای که آنها از فضای خلاقاری فاصله گرفته و عازم جبهه می‌شوند تا در گردان مشهور میثم که معروف به گردان لوطی‌ها بوده، خدمت کنند که البته بسیاری از آنان نیز در همین مسیر به شهادت می‌رسند. همچنین آشنایی او و دیگر دوستانش با شهید مصطفی چمران در جبهه، در چه چیزی از زندگی را به روی آنان باز می‌کند. شهید کاظمی او را مؤثرترین فرمانده در جبهه می‌داند.

لوطی‌های آمدند گردان ما

خود کاظمی درباره زندگی‌اش که در کتاب کوچه نقاش‌ها روایت شده می‌گفت: «آن زمان هر گروهی از رزمندگان به سمت گردان خاصی رفتند، فی‌المثل طلبه‌ها می‌رفتند گردان حبیب، دانشجویان می‌رفتند گردان عمار، و گردان ما، یعنی گردان میثم هم جایگاه بچه‌های لوطی مسلک بود. لوطی‌ها و به قولی زورخانه‌ای‌ها می‌آمدند گردان ما. این کتاب یک بعدی نیست، ببینید فرضاً من هم‌زمان که دارم از خاطرات عملیات کربلای ۵ می‌گویم، می‌آیم و خاطره‌ای هم از زورخانه‌ای که در گردان مان درست کرده بودیم و کود کننده بودیم و میل و کبابه داشتیم بیان می‌کنم. می‌آیم از مرشدان که معاون شهید چمران بود به نام شهید دهباشی خاطره تعریف می‌کنم. از اینکه چطور او خیلی از بچه‌هایی را که شاید در شهر کمی از راه راست فاصله گرفته بودند هدایت کرد و به مرز شهادت رساند.

قاسم آمده بود در دل جوان‌ها انقلاب کند!

او از نقش شهید قاسم دهباشی اینگونه تعریف می‌کرد: «قاسم آمده بود انقلاب کند! به محله‌ای آمده بود که بیشتر جوان‌ها اهل قمار و میکده بودند؛ اما هیچ وقت دستش را توجیب کسی نکرده، ببیند طرف قاپ و تاس و ورق توی جیبش دارد یا نه. وقتی درس اخلاق بهمان می‌داد، تورو می‌انگفت که من آمده‌ام با قمار جنگ کنم. همه می‌گفتند این کارها را نکنید؛ بد است. قاسم آمده بود بگوید چه کار کنیم، خوب است، تا آن موقع چنین اتفاقی در محل ما نیفتاده بود. آن موقع، من جوان بی‌کله‌ای بودم. زمینه هر خطایی را داشتیم، یعنی محیط زندگی من مساعد بود که به هر سویی بروم؛ اما قاسم، عشق مرا عوض کرد و مرا برد تا فضای خودسازی و معنویت...»

در جبهه مشتق داشتیم نه اوباش

خودش می‌گفت: «در کربلای ۸ قبل از موعد، درگیری به وجود آمد. حسین اسماعیلی رفت روی من. حسین کسی بود که قبل از انقلاب در باغ آذری هروئین می‌کشید. در کربلای ۵ آن قدر آری بی‌جی زده بود از گوش‌اش خون می‌آمد. حسین اشتباهی روی من رفت و نصف پایش با گوشت آویزان شده بود. نگاه کرد دید نیروها پشتش زمینگیر و عراقی‌ها هم تالب خاکریز در گیر شده‌اند. از جیبش چاقو در آورد و باقی پایش را برید و انداخت روی میدان مین که راه را باز کند. فحشی هم به عراقی‌ها می‌دهد. آن روز با نیروها رفتیم و خطر را گرفتیم و ماجرا تمام شد. شب در تاریکی دیدم کسی دارد خودش را روی زمین می‌کشد و جلوی می‌آید. نزدیک شدم دیدم حسین اسماعیلی است.»

